

ادبیات تمثیلی

اهداف کلی فصل:

- ۱- آشنایی با ابعاد و جنبه‌هایی از ادبیات تمثیلی و نمادین ایران
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی تمثیلی و نمادین
- ۳- آشنایی با برخی از شاعران و نویسندگان ادبیات تمثیلی و نمادین
- ۴- توانایی بخشیدن به دانش آموز در شناخت و تحلیل تمثیل‌ها و نمادهای آثار ادبی ایران



درآمدی بر ادبیات تمثیلی و نمادین

نماد یا رمز^۱ به معنای اشاره کردن به چشم و ابرو و دست و دهان است و در زبان فارسی به معنای معماً و نشانه و اشارت پنهان است یا چیز نهفته میان دو یا چند کس که دیگری بر آن آگاه نباشد.

به زبان دیگر، رمز عبارت است از هر علامت، اشاره، کلمه یا عبارتی که بر مفهومی و رای مفهوم ظاهری دلالت کند.

در عالم هنر و ادب، سخن نمادین به بیانی گفته می‌شود که به جای اشاره‌ی مستقیم به چیزی، غیر مستقیم و با واسطه‌ی چیز دیگری بدان اشاره کند. اما این سخن دقیقاً به معنای جانشین کردن شیئی به جای شیء دیگر نیست بلکه کاربرد تصویرهای ملموس برای بیان معانی و عواطف است.

بر این اساس، هر شیء محسوس، چه جاندار و چه بی‌جان، بر حسب ظرفیت‌ها و نیروهای بالقوه‌اش می‌تواند با مفاهیم مقایسه شود. وجوه مشترک آن‌ها کشف شود و براساس هریک از این جنبه‌های اشتراک، رمز چیز دیگری گردد.

بشر در کوشش‌های خود برای شناخت پیرامون خویش، از تجربه، حواس و قوای عقلانی کمک می‌گیرد و پدیده‌ها را کشف و درک می‌کند اما وقتی از محسوسات فراتر می‌رود و به کوشش برای شناخت اموری می‌پردازد که بیرون از حوزة حواس و تجربه‌ی اوست، درک و بیان آن‌ها دشوار می‌شود. ناگزیر برای تبیین آن‌ها کم و بیش از احساس و تخیل مدد می‌گیرد و ناچار از زبان رمزی استفاده می‌کند و برای نشان دادن یا تجسم آن‌چه نمی‌تواند تعریف کند یا بفهماند، از کلمات و اصطلاحات نمادین استفاده می‌کند؛ زیرا بیان آن با زبان عادی که مربوط به محسوسات است، بسیار دشوار یا غیرممکن می‌نماید و گوینده ناچار می‌شود از ظرفیت‌هایی که قدرت تأثیر زبان را ارتقا می‌دهد، استفاده کند و در نتیجه کلام به صورت رمز درمی‌آید. این بیان رمزآمیز موجب غنای زبان می‌گردد.

یکی از مایه‌های اساسی سخن رمزی، مسئله‌ی عشق انسان فرهیخته نسبت به معشوق حقیقی است که از قرن پنجم به بعد مایه‌ی اصلی شعر غنایی فارسی شد. نویسندگان و

شاعران عارف برای بیان این عشق عرفانی که در دایره‌ی الفاظ و کلمات معمولی نمی‌گنجید، ناچار شدند از همان کلماتی که برای بیان عشق جسمانی به کار می‌رفت، استفاده کنند. بدین ترتیب، معشوق حقیقی والهی در شعر عاشقانه‌ی فارسی جانشین معشوق زمینی و مادی شد و با ارتقای معشوق از زمین به آسمان، فرهنگ واژه‌های عاشقانه نیز آسمانی شدند و بار معنایی تازه‌ای یافتند و واژه‌هایی آشنا همچون می و معشوق و چشم و ابرو و زلف و خطّ و خال با برخورداری از بار معنایی تازه، حامل پیام‌های دیگری شدند و از این جاست که مثلاً هاتف اصفهانی می‌گوید:

قصداً ایشان نهفته اسراری است که به ایما کنند گاه اظهار

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری (۶۱۸ - ۵۴۰ ه.ق) آفریننده‌ی مثنوی بزرگ عرفانی منطق الطیر است. منطق الطیر داستان تمثیلی بلندی است که عمده‌ترین اندیشه‌های عرفانی تا عصر عطار را به زبان رمز در خود جای داده است. در خلال این داستان بلند، قصه‌های کوتاهی نیز بر سبیل تمثیل روایت می‌شود. عطار با بیان این داستان تمثیلی، مراحل سیر و سلوک را در سفر تمثیلی سی مرغ به سوی سیمرغ به تصویر می‌کشد. آن‌چه می‌خوانید خلاصه‌ای از این داستان است.

سی مرغ و سیمرغ

آن‌چه بودند آشکارا و نهان	مجمعی کردند مرغان جهان
نیست خالی هیچ شهر از شهریار	جمله گفتند این زمان درروزگار
بیش ازین بی شاه بودن راه نیست ^۱	چون بود کاقلم ما را شاه نیست؟
پادشاهی را طلبکاری کنیم	یک‌دگر را شاید ار یاری کنیم
سر به سر جویای شاهی آمدند	پس همه در جایگاهی آمدند

هدهد که پرنده‌ی دانایی بود و افسری بر سر داشت، گفت: ای یاران، من بیشتر از همه‌ی شما جهان را گشته‌ام و از اطراف و اکناف* گیتی آگاهم. ما پرندگان را نیز پیشوا و شهریاری است. من او را می‌شناسم. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد.

در خرد و بینش او را همتایی نیست؛ از هر چه گمان توان کرد زیباتر است. با خردمندی و زیبایی، شکوه و جلالتی بی‌مانند دارد و با خرد و دانش خود آن‌چه خواهد، تواند. سنجش نیروی او در توان ما نیست. چه کسی تواند ذره‌ای از خرد و شکوه و زیبایی او را دریابد؟ سال‌ها پیش نیم‌شب‌ی از کشور چین گذشت و پری از پرهایش بر آن سرزمین افتاد. آن پرچنان زیبا بود که هر که آن را دید، نقشی از آن به خاطر سپرد. این همه نقش و



نگار که در جهان هست، هریک پرتوی از آن پر است! شما که خواستار شهریاری هستید، باید او را بجویید و به درگاه او راه یابید و بدو مهرورزی کنید. لیکن باید بدانید که رفتن بر کوه قاف کار آسانی نیست :

بس که خشکی بس که دریا بر ره است تا نپنداری که راهی کوتاه است
 شیر مردی باید این ره را شگرف زان که ره دور است و دریا ژرف ژرف
 پرندگان چون سخنان هدهد را شنیدند، جملگی مشتاق دیدار سیمرخ شدند و همه

فریاد برآوردند که ما آماده‌ایم؛ ما از خطرات راه نمی‌هراسیم؛ ما خواستار سیمرغیم!
هدهد گفت: آری آن که او را شناسد دوری او را تحمل نتواند کرد و آن که بدو رو
آرد، بدو نتواند رسید.

نه بدو ره، نه شکیبایی از او صد هزاران خلق سودایی* از او
اما چون از خطرات راه اندکی بیشتر سخن به میان آورد، برخی از مرغان از همراهی
باز ایستادند و زبان به پوزش گشودند. بلبل گفت: من گرفتار عشق گلم. با این عشق،
چگونه می‌توانم در جست و جوی سیمرغ این سفر پرخطر را بر خود هموار کنم؟
در سرم از عشق گل سودا بس است زان که مطلوبم گل رعنا بس است
طاعت سیمرغ نارد بلبلی بلبلی را بس بود عشق گلی
هدهد به بلبل پاسخ گفت: تو بر گل مهر می‌ورزی و مهرورزی کار راستان و پاکان
است اما زیبایی محبوب تو چند روزی بیش نیست.

گل اگرچه هست بس صاحب جمال حُسن او در هفته‌ای گیرد زوال
چرا اندکی بیش نمی‌اندیشی و به چیزی مهر نمی‌ورزی که جمال پایدار دارد و از هر
چه گمان رود زیباتر است؟

طاووس نیز چنین عذر آورد که من مرغی بهشتی‌ام، روزگاری دراز در بهشت به سر
برده‌ام. مار با من آشنا شد؛ آشنایی با او سبب گردید که مرا از بهشت بیرون کنند. اکنون
آرزویی بیش ندارم و آن این است که بدان گلشن خرم بازگردم و در آن گلزار باصفا بیاسیم.
مرا از این سفر معذور دارید که مرا با سیمرغ کاری نیست.

هدهد پاسخ گفت: بهشت جایگاهی خرم و زیباست اما زیبایی بهشت نیز پرتوی از
جمال سیمرغ است. بهشت در برابر سیمرغ چون ذره در برابر خورشید است:

چون به دریا می‌توانی راه یافت سوی یک شب‌نم چرا باید شتافت؟
هرکه داند گفت با خورشید راز کی تواند ماند از یک ذره باز؟
اگر همت داری، روی به سیمرغ آور که جمالی پایدار دارد و از هرچه گمان رود زیباتر
است.

آن‌گاه بط* با قبای سفید سر از آب بیرون کرد و چنین پوزش خواست که من به آب
چنان خو گرفته‌ام که بی آن زندگی نتوانم کرد. پس چگونه می‌توانم از بیابان‌های خشک و

بی آب بگذرم؟ این کار از من برنیاید.

پس باز شکاری که شاهان او را روی شست می نشاندند و با خویشتن به شکار می بردند، چنین گفت: من بسیار کوشیده‌ام تا روی دست شاهان جا گرفته‌ام. پیوسته با آنان بوده‌ام و برای آنان شکار کرده‌ام. چه جای آن است که من دست شاهان بگذارم و در بیابان‌های بی‌آب و علف در جست و جوی سیمرخ سرگردان شوم؟ آن به که مرا نیز معذور دارید.

آن‌گاه جغد زبان به عذرخواهی گشود که من روزگاری است در ویرانه جای گرفته‌ام؛ چون شنیده‌ام که در ویرانه گنج نهران باشد.

در خرابی جای می‌سازم به رنج	زان‌که باشد در خرابی جای گنج
عشق بر سیمرخ جز افسانه نیست	زان‌که عشقش کار هر مردانه نیست
من نی‌ام در عشق او مردانه‌ای	عشق گنجم باید و ویرانه‌ای

بعد از آن مرغان دیگر سر به سر
گر بگویم عذر یک یک با تو باز
اما هدهد دانا یک یک آنان را پاسخ گفت و عذرشان را رد کرد و چنان از شکوه و خرد و زیبایی سیمرخ سخن راند که مرغان جملگی شیدا و دل‌باخته گشتند؛ بهانه‌ها فراسو نهادند و خود را آماده ساختند تا در طلب سیمرخ به کوه قاف سفر کنند.

پس از آن که مرغان عزم کردند که برای دیدار سیمرخ به کوه قاف سفر کنند، اندیشیدند که در پیمودن راه و در هنگام گذشتن از دریاها و بیابان‌ها راهبر و پیشوایی باید داشته باشند.

جمله گفتند این زمان ما را به نقد	پیشوایی باید اندر حلّ و عقد
تا کند در راه ما را رهبری	زان‌که نتوان ساختن از خود سری
در چنین ره حاکمی باید شگرف	بو که بتوان رست ازین دریای ژرف
حاکم خود را به جان فرمان کنیم	نیک و بد هرچه او بگوید آن کنیم

آن‌گاه برای انتخاب راهبر و پیشوا که در راه آنان را رهنمون شود، قرعه زدند. قضا را قرعه به نام هدهد افتاد. پس بیش از صد هزار مرغ به دنبال هدهد به پرواز درآمدند. راه بس دور و دراز و هراسناک بود، هرچه می‌رفتند پایان راه پیدا نبود.

پرندهگان اندک اندک از سختی‌ها و دشواری‌ها بیمناک می‌شدند.

راه می‌دیدند پایان ناپدید درد می‌دیدند درمان ناپدید
 چون بترسیدند آن مرغان ز راه جمع گشتند آن همه یک جایگاه
 از هدهد خواستند تا با آنان سخن گوید و بدانان جرئت دهد.
 هدهد به مهربانی به همه جرئت می‌داد اما دشواری‌های راه را پنهان نمی‌ساخت.
 گفت ما را هفت وادی در ره است چون گذشتی هفت وادی، درگه است
 وانیامد در جهان زین راه، کس نیست از فرسنگ آن آگاه کس
 در این وادی‌ها بلاها بسیار است؛ بیابان‌های آتش‌زا و دریا‌های طوفان‌زا در پیش
 است. گرسنگی باید کشید؛ خون دل باید خورد؛ رنج‌ها باید تحمل کرد؛ بسا کس که در
 این وادی‌ها گم شوند و نشانی از آنان به‌دست نیاید.
 آن‌گاه هدهد هفت وادی را این‌گونه معرفی می‌کند:

وادی اوّل

چون فرو آیی به وادی طلب* پیشت آید هر زمانی صد تعب*
 صد بلا در هر نفس این‌جا بود طوطی گردون مگس این‌جا بود
 مُلک این‌جا بایدت انداختن مُلک این‌جا بایدت در باختن^۲

وادی دوم

بعد از این وادی عشق آید پدید غرق آتش شد کسی کان‌جا رسید
 عاشق آن باشد که چون آتش بود گرم رو، سوزنده و سرکش بود
 عاقبت اندیش نبود یک زمان درکشد خوش خوش بر آتش صد جهان

وادی سوم

بعد از آن بنمایدت پیش نظر معرفت را وادی‌ای بی‌پا و سر

چون بتابد آفتاب معرفت
هریکی بینا شود بر قدر خویش
از سپهر این ره عالی صفت
باز باید درحقیقت صدر خویش ...

وادی چهارم

بعد از این وادی استغنا* بود
هشت جنت نیز این جا مرده‌ای است
نه درو دعوی و نه معنا بود
هفت دوزخ همچو یخ افسرده‌ای است^۲
گر در این دریا هزاران جان فتاد
شبنمی در بحر بی پایان فتاد ...

وادی پنجم

بعد از این وادی توحید* آیدت
روی‌ها چون زین بیابان در کنند
منزل تفرید* و تجرید* آیدت
جمله سر از یک گریبان بر کنند^۴
گر بسی بیسی عدد، گر اندکی
آن یکی باشد در این ره در یکی ...

وادی ششم

بعد از این وادی حیرت* آیدت
مرد حیران چون رسد این جایگاه
کار دائم درد و حسرت آیدت
در تحیر مانده و گم کرده راه
هرچه زد توحید بر جاننش رقم
جمله گم گردد از او گم نیز هم ...

وادی هفتم

بعد از این وادی فقر* است و فنا*
عین وادی فراموشی بود
کی بود این جا سخن گفتن روا
لنگی و کُری و بی‌هوشی بود
صدهزاران سایه‌ی جاوید، تو
گم شده بینی ز یک خورشید، تو

مرغان از این همه سختی وحشت کردند. برخی در همان نخستین منزل از پا درآمدند و بسیاری در دومین منزل به زاری زار جان سپردند اما آنان که همت یارشان بود، پیش تر می رفتند. روزگار سفر، سخت دراز شد.

عاقبت از صد هزاران تا، یکی
بیش نرسیدند آن جا اندکی
زان همه مرغ اندکی آن جا رسید
از هزاران کس یکی آن جا رسید

سرانجام از صد هزاران مرغ، تنها سی تن بی بال و پر، رنجور و سست، دل شکسته و ناتندرست به کوه قاف رسیدند. این عده ی قلیل چون بر بالای کوه آمدند، روشنایی خیره کننده ای دیدند اما از سیمرغ خبری نبود.

جمله گفتند آمدیم این جایگاه
تا بود سیمرغ ما را پادشاه
ما همه سرگشتگان در گهیم
بی دلان و بی قراران رهیم
مدتی شد تا درین راه آمدیم
از هزاران، سی به درگاه آمدیم

انتظار سودی نداشت؛ از سیمرغ خبری نبود. مرغان از خستگی و ناامیدی بی حال و ناتوان بر زمین افتادند و همگی را خواب در ربود. در خواب چنان شنیدند که یکی می گوید: در خویشتن بنگرید؛ سیمرغ حقیقی همان شما هستید. ناگهان از خواب پریدند. سختی ها و رنج ها را فراموش کردند و به شادمانی در یک دیگر نگرستند.

چون نگه کردند آن سی مرغ زود
بی شک این سی مرغ، آن سیمرغ بود



توضیحات

- ۱- طبق رسم و قاعده نیست، درست نیست.
- ۲- مقصود از ملک آن چه در تصرف آن است و مقصود از مُلک پادشاهی است.
- ۳- منظور از هشت جنت، هشت قسمت بهشت و مقصود از هفت دوزخ، درکات هفت گانه ی جهنم است.
- ۴- اگر از این بیابان (توحید) بگذرند همه به وحدت و یگانگی می رسند.



- ۱- در بیت زیر، مقصود از دریا و شبنم چیست؟
چون به دریا می‌توانی راه یافت سوی یک شبنم چرا باید شتافت
- ۲- درباره‌ی هفت وادی تحقیق کنید.
- ۳- عذر آوری مرغان بیانگر چه مطلبی است؟
- ۴- تمثیل‌های این داستان را بیابید و رمزگشایی کنید (چهارمورد).

مثنوی معنوی سروده‌ی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (۶۷۲- ۶۰۴ ه.ق) عارف بزرگ و شاعر توانای ایرانی است. این اثر ارزشمند، دریای عظیم و معارف الهی و عرفانی است و مولانا بسیاری از داستان‌های آن را با بهره‌گیری از شیوه‌ی تمثیل بیان کرده است.

داستان «طوطی و بازرگان» از جمله‌ی این داستان‌هاست و در بردارنده‌ی چند مطلب اساسی است: زندگی عاشق موقوف به فنا و نیستی است، سخنان نغز عارفانه در کلام و قافیه و صنعت نمی‌گنجد، نادان همواره گرفتار مشکلاتی است، که برای خود به بار می‌آورد، در عرفان حفظ زبان و رعایت خاموشی لازم است، جان همچون مرغ است. و ...

در داستان تمثیلی طوطی و بازرگان، طوطی نماد «جان» پاک و مجرد و قفس نماد «تن» است و راه نجات از آن، آزادی از قید و بند و ترک تعلقات است. این داستان پیش از مولانا در اسرارنامه‌ی عطار و پس از عطار در تفسیر ابوالفتوح رازی و تحفه‌العراقین خاقانی آمده است. با هم خلاصه‌ای از این داستان تمثیلی زیبا را می‌خوانیم.

طوطی و بازرگان

- ۱ بود بازرگان و او را طوطی‌ای
چون که بازرگان سفر را ساز کرد*
هر غلام و هر کنیزک را زجود
هر یکی از وی مرادی خواست کرد
۵ گفت طوطی‌را: «چه خواهی ارمغان*
گفت آن طوطی که: «آن‌جا طوطیان
کان فلان طوطی که مشتاق شماست
بر شما کرد او سلام و داد خواست
گفت می‌شاید که من در اشتیاق
در قفس محبوس زیبا طوطی‌ای
سوی هندستان شدن آغاز کرد
گفت: «بهر تو چه آرم؟ گوی زود»
جمله را وعده بداد آن نیک‌مرد
کارمت از خطه‌ی هندوستان؟»
چون ببینی کن ز حال ما بیان
از قضای آسمان در حبس ماست
وز شما چاره و ره ارشاد خواست
جان دهم این جا بمیرم در فراق؟

۱۰ یاد آرید ای مهان! زین مرغزار
مرد بازرگان پذیرفت این پیام
چون که تا اقصای* هندستان رسید
مرکب استانید پس آواز داد
طوطی ای زان طوطیان لرزید بس
۱۵ شد پشیمان خواجه از گفتِ خبر
این مگر خویش است با آن طوطیک؟
این چرا کردم؟ چرا دادم پیام؟

این زبان چون سنگ^۱ و هم آهن و ش است
سنگ و آهن را مزن بر هم گزاف
۲۰ زان که تاریک است و هر سو پنبه زار
عالمی را یک سخن ویران کند

کرد بازرگان تجارت را تمام
هر غلامی را بیاورد ارمغان
گفت طوطی: «ارمغان بنده کو؟»
۲۵ گفت: «نه من خود پشیمانم از آن
من چرا پیغام خامی از گزاف

گفت: «ای خواجه پشیمانی ز چیست؟»
گفت: «گفتم آن شکایت های تو
آن یکی طوطی ز دردت بوی برد
۳۰ من پشیمان گشتم این گفتن چه بود؟
نکته ای کان جَست ناگه از زبان
وا نگرده از ره آن تیر ای پسر
چیست آن، کاین خشم و غم رامقتضی* است؟»
با گروهی طوطیان همتای تو
زهره اش بدرید و لرزید و بمرد
لیک چون گفتم، پشیمانی چه سود؟»
هم چو تیری دان که جَست آن از کمان
بند باید کرد سیلی را ز سر

چون گذشت از سر، جهانی را گرفت
چون شنید آن مرغ، کان طوطی چه کرد
۳۵ چون بدین رنگ و بدین حالش بدید
گفت: «ای طوطی خوب خوش حنین*
ای دریغا مرغ خوش آواز من
طوطی من، مرغ زیرکسار من

گر جهان ویران کند، نبود شگفت
پس بلرزید، اوفتاد و گشت سرد
خواجه برجست و گریبان را درید
این چه بودت؟ این چرا گشتی چنین؟
ای دریغا همدم و همراز من
ترجمان فکر و اسرار من»

۴۰ ای دریغا، ای دریغا، ای دریغ
قافیه اندیشم و دلدار من
حرف و صوت و گفت را برهم زخم
ای حیات عاشقان در مردگی
مجملش گفتم، نگفتم زان بیان

کان چنان ماهی نهران شد زیر میغ*
گویدم «مندیش جز دیدار من»
تا که بی این هر سه با تودم زخم^۲
دل نیابی جز که در دل بُردگی^۴
ورنه هم افهام* سوزد، هم زبان^۵

بس درازاست این، حدیث خواجه گو
۴۵ خواجه اندر آتش و درد و حنین

تا چه شد احوال آن مرد نکو؟
صد پراگنده همی گفت این چنین

دوست دارد یار، این آشفستگی
بهر این فرمود رحمان، ای پسر

کوشش بیهوده به از خفتگی
«کُلُّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَان» ای پسر^۶

بعد از آتش از قفس بیرون فکند
طوطی مرده، چنان پرواز کرد
۵۰ خواجه حیران گشت اندر کار مرغ
روی بالا کرد و گفت: «ای عندلیب*
او چه کرد آن جا که تو آموختی؟
گفت طوطی: «کاو به فعلم پند داد
زان که آواز تو را در بند کرد

طوطیک پَرید تا شاخ بلند
کآفتاب شرق تُرکی تاز کرد
بی خبر، ناگه بدید اسرار مرغ
از بیان حال خودمان ده نصیب
ساختی مکرری و ما را سوختی»
که رها کن لطف آواز و وداد
خویشتن، مرده پی این پند کرد

۵۵ یعنی ای مطرب شده با عام و خاص
 دانه باشی، مرغکانت بر چنند
 دانه پنهان کن، به کَلّی دام شو
 هر که داد او حُسن خود را در مَزاد*
 چشم‌ها و خشم‌ها و رَشک‌ها
 ۶۰ دشمنان او را ز غیرت* می‌درند
 در پناه لطف حق باید گریخت
 تا پناهی یابی، آن‌گه چون پناه
 نوح و موسی را نه دریا یار شد
 آتش ابراهیم را نی قلعه بود؟
 ۶۵ کوه، یحیی را نه سوی خویش خواند؟
 گفت: «ای یحیی، بیا در من گریز
 یک دو پندش داد طوطی بی نفاق
 خواجه گفتش فی امان الله برو
 خواجه باخود گفت کاین پند من است
 ۷۰ جان من کم‌تر ز طوطی کی بود؟

مرده شو چون من، که تا یابی خلاص»
 غنچه باشی کودکانت برکنند
 غنچه پنهان کن، گیاه^۷ بام شو
 صد قضای بد سوی او رو نهاد
 بر سرش ریزد چو آب از مَشک‌ها
 دوستان هم روزگارش می‌برند^۸
 کاو هزاران لطف بر ارواح ریخت
 آب و آتش مرتو را گردد سپاه^۹
 نه بر اعداشان به کین قهّار شد؟^{۱۰}
 تا بر آورد از دل نمرود دود^{۱۱}
 قاصدانش را به زخم سنگ راند؟^{۱۲}
 تا پناهت باشم از شمشیر تیز»
 بعد از آن گفتش سلام الفِراق^{۱۳}
 مر مرا اکنون نمودی راه نو
 راه او گیرم که این ره روشن است
 جان چنین باید که نیکو پی بود
 مثنوی به تصحیح نیکلسون.

(دفتر اول)



توضیحات

- ۱- مقصود سنگ آتش‌زنه است.
- ۲- یک سخن نابجا و عجولانه می‌تواند دنیایی را نابود کند و در مقابل، یک سخن درست، انسان‌های ترسو را به شیران شجاع بدل می‌سازد.
- ۳- لفظ و صدا و سخن را کنار می‌گذارم تا بدون واسطه با تو راز و نیاز کنم.
- ۴- حیات راستین و زندگی واقعی عاشقان در این است که قربانی معشوق شوند. تنها دلدادگان می‌توانند صاحب دل باشند.
- ۵- از ماجرای عشق، شمه‌ای را با تو گفتم؛ زیرا اگر روشن‌تر بگویم، نه فهم تو تاب تحمل و شنیدن آن

را دارد و نه زبان من قدرت بیانش را.

۶- خداوند هر روز در کاری است (سوره‌ی الرَّحْمَن، آیه‌ی ۲۹) مقصود از بیت این است که با وجود این که خداوند بی‌نیاز است، همواره در کار است، پس ما که سراپا نقص و نیازیم و به کمال نیاز داریم، باید همیشه در کار باشیم.

۷- گیاه بام: علفی که از دانه‌ی کاه گل و یا ریخت و پاش چینه‌ی مرغان بر پشت بام روید. به کنایه کسی یا چیزی که مورد توجه نباشد؛ زیرا گیاه بام را کسی آب و کود نمی‌دهد و نگران خشکیدن آن هم نیست.

۸- دشمنان موجب آزار او می‌شوند و دوستان هم عمر او را تلف و تباه می‌سازند.

۹- آن‌چنان پناهی که توصیفش ممکن نیست. چنان پشتوانه‌ای که آب و آتش (همه‌ی آفریده‌ها) سپاه و یاور تو گردند.

۱۰- اشاره است به داستان غرق شدن قوم حضرت نوح و فرعونیان در رود نیل (آیه‌ی شریفه‌ی ۹۰،

سوره‌ی یونس)

۱۱- اشاره است به داستان حضرت ابراهیم که نه تنها آتش او را نسوزاند بلکه حافظ او شد (آیه‌ی

شریفه‌ی ۶۸، سوره‌ی انبیا)

۱۲- اشاره است به داستان پناه دادن کوه به الیاس(ع) (ایلیا: پیغمبر بنی‌اسرائیل) که مولانا آن را به

یحیی(ع) نسبت داده است.

۱۳- طوطی از سر صداقت به بازرگان یکی دو پند داد و گفت: درود بر تو. بعد از این بین ما جدایی

خواهد بود.



خودآزمایی

- ۱- سه پیام ارزشی را که در درس مطرح شده است، با ذکر نمونه بیان کنید.
- ۲- کدام بخش از درس، مفهوم حدیث «موتوا قبل أن تموتوا» را نشان می‌دهد؟
- ۳- مقصود مولانا از بیت زیر چیست؟
قافیه اندیشم و دلدار من
گویدم مندیش جز دیدار من
- ۴- دو نماد درس را رمزگشایی کنید.
- ۵- این داستان را با داستان «طوطی و بازرگان» از اسرارنامه‌ی عطار مقایسه کنید.
- ۶- مفهوم عبارت‌های کنایی زیر را بنویسید.
کُلّه بر زمین زدن، سرد گشتن، گیاه بام شدن.